

# بهار و ادب فارسی

مجموعه‌ای از مقالات ملك الشعراء بهار در مقوله‌های ادبی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی در آستانه انتشار است. قطعاتی از دو مقاله این کتاب دو جلدی را برای خوانندگان کتاب امروز برگزیده‌ایم.



ملك الشعراء بهار

گوه «آتنا» اشتباه کرده‌ام. و این دوسه مطلب را در دو صفحه مجله ارمان با آب و تاب بسیار گنجانیده‌اند. پس معلوم شد گناه اول من این بوده است که در یازده سال قبل «سوسیالیزم» را به جای «سوسیالیست» در روزنامه نوشته‌ام. با آنکه انسان جایز الخطاست خاصه در زبانهای بیگانه. و دیگر برای کسی که بیست سال عمرش را در نوشتن مقالات و گفتن اشعار گذرانیده، چنین سهویی در صورت صحت گناه او نخواهد شد، خاصه که پس از سالیان دراز آن را به چشم نویسنده بکشند، یا وصف این، جای تأسف است که این بهتان اصل هم ندارد و گویا نویسنده محترم فقط به مسموعات خود که در آن اوقات غالباً جزء ترهات بوده و جراید سیاسی هر روز مخالفین خود را به امثال آن اباطیل متهم می‌کرده‌اند، اعتبار کرده و تجدید مطلع نموده‌اند. مقاله‌ای که من در باب سوسیالیزم نوشته‌ام در «نوبهار

مکتوب

آقای مدیر محترم، در آن مجله شریفه مقاله‌ای به امضای گمنام انتشار یافت که [در آن] از مقاله آقای کسروی انتقادی شده بود. آقای کسروی تا به حال چهار مکتوب و مقاله در قبال آن نوشته‌اند. دو در «مجله ارمان» و یکی در یکی از جراید و دیگری در مجله شریفه «ارمان». و در ضمن آنها بدون بردن نام من اشاراتی انتقاد آمیز به مقالات سابق و لاحق من نموده، و از آن جمله یکی این است که من در یک مقاله‌ای «سوسیالیست» را به جای «سوسیالیزم» نوشته‌ام یا به عکس... و دیگر آن است که من در حاشیه کتاب پهلوی، که ملك ایشان بوده است، برخی از لغات پهلوی را غلط ترجمه کرده و نوشته‌ام، از قبیل: «بخت» به جای «براق»، «شرم» به جای «شلم»، «برسری» به معنی «بعلاوه» و غیره... و دیگر آنکه من شهر «پمپی» را با

هفتگی» است، از شماره اول تا شماره نهم آن روزنامه، و اتفاقاً در تمام آن مقاله لفظ سوسیالیست و سوسیالیزم هر يك به جای خود نوشته شده و مخصوصاً مدیر محترم «آرمان» به مرور آن مقاله برای تحقیق، بر من منت نهادند و چنین زلتي که آقای کسروی نسبت داده اند دیده نیامد. تنها در اواسط آن مقاله، یکی دو جا هست که «سوسیالیست» نوشته شده که ممکن بوده است آن را «سوسیالیزم» هم نوشت و مقالتي که صدبار در آن از لغات سوسیالیست و آنارشیست و کمونیست و ترجمه های آن: اجتماعيون، فوضيون، اشتراکيون، ذکر شده چگونه ممکن است در میانه چنین اشتباهی دست دهد. و اگر یکجا احیاناً چنین اشتباهی روی دهد، بدیهی است از سهو مطبعه است و مطلبی نیست که آن را موضوع جار و جنجال قرار دهند. خاصه بعد از ده یازده سال که آبهای اغراض سیاسی از آسیابها افتاده مردم در روی حقایق اخلاقی و ادبی و علمی بحث می کنند، تا چه رسد که به قول اساتید السنه خارجه هر گاه نویسنده ای عمداً چنین بنویسد بر خطا نبوده و در زبان فرانسه نظیر دارد.

و چنانکه قبلاً اشاره شد بر فرض صحت این مطلب تازه خواه گناه مطابع باشد و خواه گناه کاتب، نقلی ندارد که امروز اسلحه دست آقای کسروی شود... هیچ کس در عالم مدعی عصمت نیست. همه کس در همه حال اشتباه می کند. اگر من در نوشتن يك لغت اجنبی سهو می کنم دیگران در نوشتن لغات فارسی سهو می کنند... و فایده انتقادات همین است که بار دیگر ازین سهوها روی ندهد، لیکن چیزی که به قول خود کسروی يك روز در زمان خود انتقاد شده و جواب آن داده آمده، پس از ده سال باز گویه شدنش از حد طبیعی انتقاد خارج و در ردیف بدگویی و دشنام دادن قرار خواهد گرفت. اما قسمتی که می نویسد: «شهر پمپی را با کوه آتنا اشتباه کرده...» این هم از همان قبیل است که گفته شد، زیرا آتما شهر پمپی را با آتنا اشتباه نکرده و شعر چنین است:

چون آنکه به شارسان پمپی  
ولکان اجل معلق افکند  
گوینده ابتدا به جای «ولکان» آتنا آورده و بعد در شماره آینده آن را اصلاح کرده است. و تنها ترك اولایی که مرتکب شده آنکه آتما را قله کوه «وزوه» فرض کرده، و اگر به تألیفات فاضل ترین مؤلفین از نظر خرد گیری مراجعه شود، نظیر این اشتباهات ناچیز فراوان دیده می شود. و ای کاش اشتباهات مدعیان و منتقدین من در همین حدود می بود و آن تجاوز نمی نمود.

اعتراض دیگر آنکه من در حاشیه کتابی پهلوی که ملك کسروی بوده است، «برات» را که به معنی برادر است، «براة» به معنی سند خوانده ام و «شرم» را که «شلم» به معنی درود است «شرم» به معنی حیا و نجابت گرفته ام و «یرسری» که به عقیده کسروی به معنی «بد» می باشد، برتر معنی کرده ام و غیره...  
اولاً آن کتاب که می گویند، مال ایشان نبوده و متعلق به آقای دانش است که در نزد بنده و کسروی امانت بوده و پس از آنکه آقای کسروی به علت شغل قضاوت با من ترك آمد و شد کرد کتاب مذکور متون پهلوی در ترد مشارالیه باقی ماند.

در بین ایامی که آن کتاب بین ما مشاع و گاهی نزد من و گاهی نزد ایشان بود، روزی در کنار صفحه ای از کتاب که به جهت همین کار آماده شده بود، چند لغتی نوشتم و البته آن روز من و ایشان هر دو مبتدی بودیم و لغات هزوارش یعنی لغات آرامی را درست نمی دانستیم، مگر آنکه به فرهنگ مراجعه کرده یا از استاد تحقیقی شده باشد... و در همین ایام آقای کسروی که غالباً در خانه من تشریف می آورد به سبب گرفتن رتبت قضایی عالی از آمد و شد بامن پاکشید و بهانه را چیز دیگری قرار داد. ضمناً این ترك مراوده وقتی شد که آن کتاب در ید تصرف ایشان در آمده بود.

این بود مقدمه حدیث کتاب پهلوی، ملك طلق کسروی، که من در حاشیه آن چیزی نوشته بودم. بعد نسخه ای از آن کتاب را جناب پروفیسور بهرام گور به من هدیه دادند و پیش از آن هم نسخه های مفید دیگری از دوستان ساکن هندوستان بر ایم آمد و بحمدالله از مراجعه به رفقا (؟) خلاصی حاصل شد. [...]

آقای کسروی در همان مقاله اعتراض دیگری بر من کرده است که گویا من در سالهای گذشته به کسی اعتراض کرده ام که «گراییدن» خطاست و «گرویدن» درست است... در اینجاست بایست اصل موضوع را اگر معترض بی غرض بود ذکر می کرد، چه «گراییدن» جایی دارد و «گرویدن» جایی. و بدیهی است که این را به جای آن نمی توان استعمال کرد. و چون اصل موضوع معلوم نیست و من هم آن را به یاد ندارم، بحث درین بابرا به بعد موکول می داریم و مختصراً می گوئیم: «گرویدن» فعلی است معنوی و به معنی پیروی کردن و ایمان آوردن و پیوستن عقیدتی است به کسی یا به چیزی، ولی «گراییدن» فعلی است صوری و به معنی قصد کردن و رفتن، و گاهی هم این فعل اخیر با ذکر مفعول مجازاً به معنی دیگری از قبیل حرکت دادن و رواندن استعمال شده است. [...]

و در خاتمه معترض را متذکر می شود که ایشان هر گاه بخواهند در جامعه محترم باشند، بایستی در همان مسائلی که تحقیق کرده و تخصص دارند بحث کنند و در قسمت زبان و لغت و قواعد ادبی فارسی که از آن دورند به خود زحمت معارضه ندهند، و اگر هم اعتراض و انتقادی در سبک نویسندگی خود از کسی که اهل اطلاع است شنیدند، غنیمت بشمرند، و جدال و هنگامه بر پا نمایند و دشنام ندهند، زیرا هر کسی عاشق خیال و پای بند عزت نفس خویش است، لیکن جماعت، عاشق کسی نیست و تنها عشق و علاقه جماعت به حقایق ثابت است و کسی که زبان دارد راضی نخواهد شد با خلط مبحث و هاپهوی حق او را باطل سازند.

مطلب دیگر که جناب کسروی در مجله «آرمان» به من نسبت داده که مستحق بازگویی و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که در ضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می نویسد: قصیده فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را هم به نام خود برداشتن... الخ

من مدتی بود میل داشتم کسی که این شهرتها را می دهد بشناسم. روزی یکی از فضلاء شیرازی به من گفت در

۱ - در اینجا شرح مفصلي در کتاب آمده است که در طی آن مرحوم بهار به يك يك ایرادات مرحوم کسروی در مورد ترجمه کلمات پهلوی جواب می گوید (کتاب امروز).

انجمن ادبی شیراز ذکر تو می رفت و مکرر می شد. شخصی خراسانی که به سمت ریاست یکی از دوایر به شیراز آمده بود، تو را منکر شده و گفت اشعار بهار از بهار شیروانی است و دیگران بروی حجتها گرفتند و آن شخص خجل شده دم فرو بست.

در طهران هم این ترانه مضحك، یکی دوجا، از قول همان شخص معهود که از رفقای همسال من بوده و از راه سیاست با من مخالفتها و همچشمی‌هایی داشت و امروز به کیمیاگری مشغول شده است شنیده شد، لیکن قابل توجه قرار نگرفت. چه مطلب ناپخته‌تر از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت.

اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز به عنوان آخرین ضریب و به جرم انتقادی که گمنامی از وی و نوشته‌های وی کرده، در مجله «آرمان» با نهایت بی‌مروتی تجدیدساخته و شاعری ترشیزی را هم بر آن افزوده است!

چون برخی مردم ایشان را مورخ می‌شمارند و ناچار مرد مورخ بایستی گفته‌هایش متکی به اسناد بوده و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد، من از مشارالیه می‌خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده توضیحاتی بدهد و نیز شاعر ترشیزی که غزل او را من به نام خود نشر داده‌ام به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از بهار شیروانی می‌داند نام ببرد و بنویسد که اینها از روی چه مدرکی است.

بهار شیروانی در طهران مرحوم شده و عیالی داشته است کردیده و به طریقی که مرحوم ایرج میرزا نقل می‌کرد پس از مرگش زتش دارایی و کتب و اشعار او را بر گرفته و به کرمانستان آذربایجان، که از همانجا بود، رفته است و آقای حیدری نماینده مجلس که شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می‌باشند نیز از سرگذشت بهار واقفند. چه مناسبتی بین من و بهار شیروانی است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من که شاید در سال مرگ او وجود نداشته‌ام ربوده و هرچه شعر گفته و می‌گویم، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و به من میراث سپرده است؟

آیا هرگاه کسی بخواهد بادیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی‌داند که لااقل برای پی‌گم کردن، تخلص آن شاعر را بر خود نگذارد؟

سبحان الله این چه خوبی است...

در مقاله دیگر باز چیزها نوشته و راجع به کتاب «التنبیه» ایرادات عجیب و غریب وارد ساخته و حال آنکه باید بدانند، نسخه اصل آن کتاب که متعلق به مدرسه مروی است مدتها پیش از آنکه به دست ایشان بیاید توسط سید احمد نجفی در نزد من امانت بوده و من که شرح آن کتاب را نوشته‌ام لازم بود که وصف نسخه اصلی را بنمایم، زیرا آن اصل است و نسخه کسروی فرع و معلوم هم نیست اصلاحاتی که کرده‌اند تاجه اندازه مرضی مؤلف است. ازین گذشته ذکر نسخه ایشان هم شده است و عجب دارم ازین خوی عجیب که راضی نیستند با بردن نام نسخه ایشان ذکر می‌کنند هم از نسخه اصل بشود!

اما سؤالاتی که در مقاله دیگر «آرمان» از گمنام کرده‌اند که آیا سکه گرزوس را کجا دیده است و شیرهای کاشی شوش را خودش در موزه لوور تماشا کرده یا نه و غیره،

به قدری عنودانه و بیفایده است که به مشاجرات مبتدیان شبیه‌تر است.

شرح سکه گرزوس را در ماه نوامبر ۱۹۲۲ جریده Dernière Heure منطبعة بلژیک نوشت و در شماره ۱۱ «نوبهار هفتگی» منتشر شد.

شیرهای دیوار کاشی شوش و شیر و گوزن و غیره را در کتب دموگران و فهرستهای موزه لوور و چندین کتب و رساله که در باره حفريات شوش نشر شده و کودکان ایران هم دیده‌اند، می‌توانند پیدا کنند و به قدری مشهور است که محتاج به کنجکاوی نبوده و نیست...

راجع به «تندیس» به معنی مجسمه، گذشته از فرهنگها لغت تندیس به همین معنی ورد زبان مردم کرمان است. اگر پاور ندارند از مردم آنجا پرسند و هرگاه در لغت پیکر هم تردیدی دارند به کتیبه اردشیر مراجعه کنند مطلب آشکار خواهد شد و دیگر محتاج نخواهند شد تندیس را به جای پیکر و پیکر را به جای تندیس استعمال فرمایند.

در پایان مقال به آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، بر عزت و کناره‌گیری و انقطاع من بیخشانید و هرگاه دیگران ایشان را به آزار من تحریص کنند تن در ندهند و دیگری را برای همبندی برگزینند، چه به قول نظامی: «همانا فرض‌ترزین کار دارم».

### سوگند در ادبیات فارسی

در عهد باستان سوگندان گوناگون معمول بوده است و عمل سوگند خوردن یا سوگند دادن را، که بایستی در حضور موبدان صورت پذیرد «ور» می‌گفته‌اند و «ور» نیز به اقسام و انواع بوده، از آن جمله «ورگرم» که باید سوگند خوار دست در آتش کند، یا انگشتان را در آب جوشیده یا روغن گداخته فرو برد، و یا روغن داغ و سرب گداخته یا مس گدازان بر سینه او فرو ریزند و در همه این حالات مرد سوگندخوار سوزد و به سلامت بیرون آید، و یکی از یادگارهای کهن که از «ورگرم» در داستانهای ایران باقی مانده است، سوگند «سیاوخش» است در حکایت‌تهمت که «سودابه» زن پدرش «کاووس» به او زده بود و او برای پاکدامنی خویش از کوه آتش که عظیمترین اقسام «ورگرم» بود، عبور کرد و سوخت، چنانکه فردوسی در این معنی فرماید:

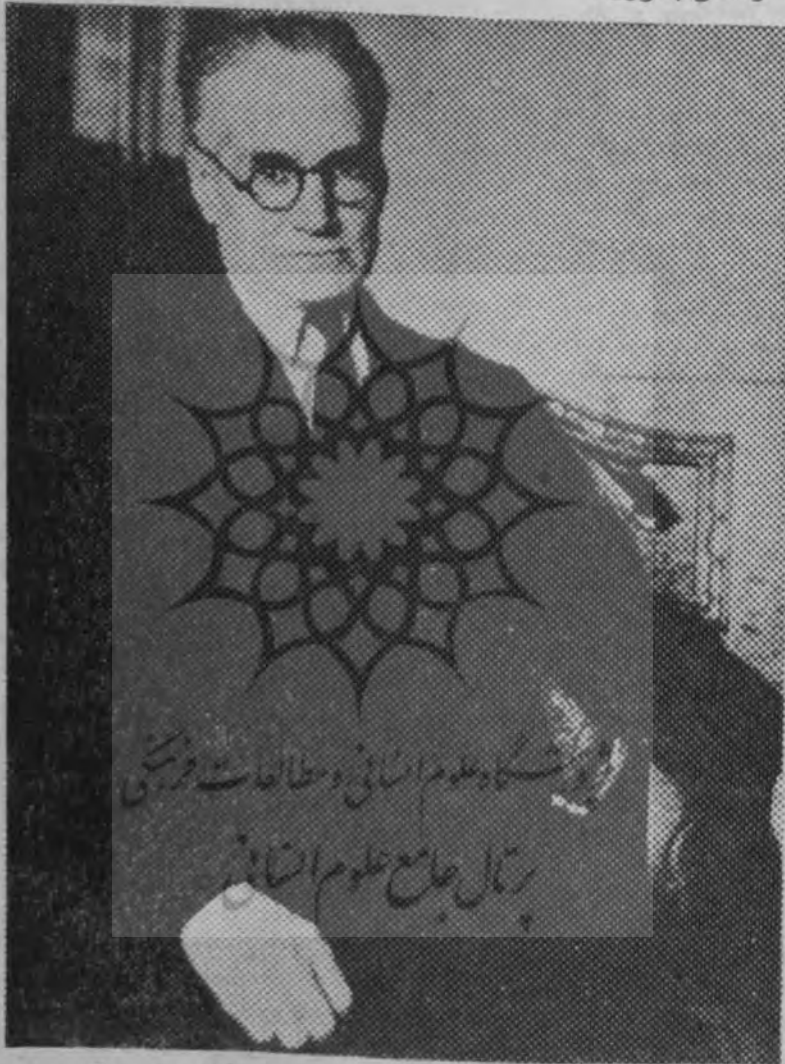
زهر در سخن چون بر این گونه گشت  
به آتش بیاید همی برگشت  
چنین است سوگند چرخ بلند  
که بر بیگناهان نیاید گزند  
نهادند بر دشت هیزم دو کوه  
جهانی نظاره شده هم گروه  
گذر بود چندانکه جنگی سوار  
میانش به تنگی نکردی گذار  
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه  
که بر چوب ریزند نفت سیاه  
بیامد دو صد مرد آتش فروز  
دمیدند و گفتی شب آمد به روز  
نخستین دمیدن سیه شد ز دود  
زبانه در آمد پس دود زود  
سیاوش بیامد به پیش پدر  
یکی خود زرین نهاده به سر

و بعید نیست که داستان «ابراهیم» پور «آزر» بتگر نیز که به آتش رفت و آتش بر او گلستان شد در اصل عمل «ورگرم» بوده است.

و نیز داستان مس گداخته که بر سینه «آذرباده مار سپندان» پور «زرتشت» از علمای بزرگ زردشتی در حضور شاهنشاه ساسانی ریختند و گویند وی عریان خفته و مس گداخته بر او ریختند و مس گدازان مانند شیرسپند از اطراف پستانهای آذرباد فرو می ریخت و او را زبانی نمی رسانید از این قبیل بوده است.

لفظ «باور» که بمعنی «تصدیق» و «اذعان» است از این ریشه و اصل می باشد، و مراد آن است که مطالبی که گفته یا شنوده می شود مانند آن خواهد بود که در باره آن مطلب

هشیوار با جامه های سپید لبی پر زخنده دلی پر امید یکی بارگی بر نشسته سیاه همی گرد نعلش برآمد به ماه پراکنده کافور بر خویشتن چنان چون بود ساز و رسم کفن تو گفتمی به مینو همی رفت شاه نه برکوه آتش همی رفت راه ز هر سو زبانه همی بر کشید کسی خود و اسپ سیاوش ندید یکی دشت بادیدگان پر ز خون که تا اوکی آید از آتش برون



احمد کسروی

«ور» به عمل آمده و سوگند خورده شده است. اما آنچه بیشتر مربوط با روح مقاله دکتر [صورتگر] است، طرز سوگندی است که در یکی از مآخذ قدیم «پهلوی» برای ما باقی مانده - و این مآخذ، کتاب حماسه ملی «ایاتکار» زریران» است - آنجا که «ویشتاسپ» می خواهد از علم «جاماسپ» وزیر خود راجع به چگونگی احوال رزم فردا که «ارچاسپ» پادشاه هونها (خیونان خذاة) دارد وقوف یابد. و جاماسپ که علمش مربوط به اخترشناسی بوده و از

از آتش برون آمد آزاد مرد لبان پر زخنده به رخ همچو ورد چو او را بدیدند برخاست غو که آمد از آتش برون شاه نو چنان آمد اسب و قبا سوار که گفتمی سمن داشت اندر کنار چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکان بود

شکست شاه و شهادت برادرش و شاهزادگان دیگر آگاهی داشته است، جرأت اظهار نمی کرده و شاه نیز به ایرام ازو پرسش می فرموده است. در اینجا جاماسپ شاه را سوگند می دهد و این است متن عبارت کتاب یادگار زریران که عیناً به زبان «پهلوی» می نویسیم و سپس آن را به «دری» گزارش می دهیم.

«پس وشتاسپ شه او کسی گاس نشیند، و جاماسپ بیتاش او پیش خواهد گوید کومن دانیم کوتوجاماسپ داناک و بیناک [واختر] شناس هیه. اینچ داند کوزنده روچ وارن آید چند سرشک او دمیگ آید، و چند سرشک اور سرشک آید و اینچ دانیه کوهوروران و شکپد و کتام آن گل اروچ و شکپد و کتام آنی شب کتام آنی فردا، اینچ دانیه کومیتراک کتام آن آب دارذ و کتام آن نی دارذ، اینچ دانیه کوفردان روچ چی بوذاند ران اژدهاک رزمی و شتاسپان هیچ پسران و برادرانی من کی وشتاسپ شه زیوژ و کی میرد.  
«گوید جاماسپ بیتاش کوکچ کذهن هیچ مادر نی زاذام ایوپ کذذاذام پنخوش بخت پد رهیکه مردام، ایوپ مروی بوذام اودریپاپ اوفتام، ایوپ شماخ بغان این پرشن هیچ من نی پرسیدایه یگذتان پرسید یه اداکم نی یذ بهوم بوکنر است گویم.»

«گر شماخ بغان سهیندش نی خوش روبان ورید پنخوره او هر مزدی دینی مزدیستان و گیان زریری برادر سوگند خورید کو شمشیری پولادین و شیدی تیر (هیچ) ایروار تاک او درواست سه بار بی مال کوت نی زتم و نی کشم و نی چ تو پندسپا هر داریم تاک گوید کوچی بوذاند آن رزمی وشتاسپان.»

گزارش:

«پس گشتاسپ شاه بر تخت کیان نشیند و جاماسپ بیتاش را بر نزدیک خواند گوید که من دانم که تو ای جاماسپ دانا و بیباک و اخترشناسی، این را نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره بر زمین افتد و چند قطره بر سر قطره افتد و این نیز دانی که نباتات بشکند و کدام از آن گل در روز بشکند و کدام آن در شب و کدام آن در فردا، این نیز دانی که میخ کدام از آن آب دارد و کدام از آن ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه باشد در آن اژدها رزم گشتاسپی از پسران و برادران من کی گشتاسپ شاه کی زنده ماند و کی بمیرد؟

«گوید جاماسپ بیتاش که، کاشکی من از مادر ترا دمی، یا چون بزادمی به بخت خوش در کودکی بردمی، یا هر شی بوده در دریای آب اوفتادمی، و یا شما خدایگان این پرسش از من نپرسیدی برای آنکه چون پرسیدند هر آینه من قربانی نشوم برای اینکه به شما راست بگویم.»

«اگر شما خدایگان صواب بینید دست خوش را بر روی قلب خود برده به خوره (جلالت) اورمزد و بدین مزدیستان و جان زریر» برادر خود سوگند بخور و شمشیر پولادین و صیقلی را نیز از قبضه تا به سر تیغه شمشیر سه بار دست بمال که تو را نه بزیم و نه بکشم و نه نیز تو را به زندان سپارم، تا بگویم که در آن رزم گشتاسپی چه خواهد بود.»

پس از این قرار دیدیم که یکی از طرق سوگندخوارگی بزرگان ترد زیرمستان این بوده است که دست راست را روی

قلب می نهادند و به جلال باری تعالی و به دین خود و به جان عزیزترین اقربای خویش قسم می خورده اند، و از آن پس شمشیر پولادین روشن و تیز را در دست گرفته دست را از قبضه تا به سر شمشیر سه مرتبه می مالیدند و عهدی که بایستی بیندند می بسته اند.

از مجموع این سوگندنامه تنها نام خدای و نام دین و کتاب دینی «اوستا» و به جان عزیزان و به شمشیر در اشعار شاهنامه دیده شود، و قسمتی را آقای دکتر صورتگر ذکر کرده اند و دقیقی نیز در همین موضوع مانحن فیه چنین گوید:

پرسید ازو شاه و گفتا خدای  
ترا دین به داد و پاکیزه رای  
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس  
جهاندار دانش تو را داد ویس  
بیایندت کردن زاختر شمار  
بگویی سراسر مرا روی کار  
که چون باشد انجام و فرجام جنگ  
کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ  
نیامنش خوش پیر جاماسپ را  
به روی دژم گفت گشتاسپ را  
که ای کاشکی ایزد دادگر  
ندادی مرا این خرد وین هنر  
مراگر نبودی خرد شهریار  
نکردی زمن بودنی خواستار  
نگویم من این ور بگویم به شاه  
کند مرا شاه شاهان تپاه  
اگر بامن از داد پیمان کند  
که نی خود کند بد نه فرمان کند  
جهاندار گفتا: به نام خدای  
بدین نام دین آور پاکرای  
به جان زریر آن نبرده سوار  
به جان گرانمایه اسفندیار  
که نی هرگزت روی دشمن کنم  
نه فرمان دهم بدونه من کنم  
تو هرچ اندرین کاردانی بگویی  
که توجاره دانی و من چاره جوی\*

□

